نمیشوم ولی لااقل از تجارب من هم استفاده کنید
چون نزد من افشا شدند لاجرم بعد از آنروز مرا در
جریان گذاشتند و معلوم شد که تا حال هشت میل
تفنگچه ودرحدود سه هزار مرمی و ٦ - ٧ - میل کلاشنکوف
وهفت دست دریشی مکمل صاحب منصبی با کلاه وبالاپوش
وموزه خریداری کرده وهمه را بجوان پنجشیری که غالباً
اسمش اسمعیل یا محمد رحیم بود سپرده واو توسط
تاکسی خود یا بوسیله دیگر به پنجشیر رسانیده است وهم
چنین به تعداد بسیار زیاد دینامیت به پنجشیر ارسال
کرده است به برادر خود گفت که تو توسط نجیب که
پرچمی است میتوانی خودرا درحزب شامل کنی پسریکه در
نزدیکی های ما خانه داشت وبناش خیلی معروف بود شوکت
الله بضمانت نجیب درحزب شامل شد .

یکروز فرحت الله بمن گفت که دردکان بنشین و من بازار
میروم من نشستم ودخل دکان را دیدم نوت ها را مرتب کردم
اتفاقاً در زیر نوت ها یک کاغذ بنظرم خورد باز کردم آنرا
خواندم نوشته بود :

برادر عزیزم عبدالله فرهاد ! ازسامانیکه روانه کردی

بسیار تشکر، بسیار بدرد ما خورد اما کوشش کن که سیم دنیامیت هر قدر که میتوانی برای ما روانه کن .

برادر شما تو ماندان عطاء الله

بعد که فرحت الله آمد گفتم جان بدر تو ماندان عطاء الله کیست؟ وارخطا شده گفت تو عطاء الله را چه میشناسی گفتم من نمیشناسم اما خطش را از این دخل یافتم گفت : نام مستعارش است یکی از همان برادران پنجشیر است . گفتم بچیم اینطور خط ها را اینطور بی باکانه در هر جا نینداز یا پاره کن یا در یک جای محفوظ دار . اگر در یک تلاشی بدست این ظالم ها بیفتد دود از دمار ما میکشند .

بعد از آن فرحت الله یگان روز بمن میگفت که در دکان بنشین واگر روسها آمد که اکثرش مشاورانند هرچه آوردند بخر سیت بسیار چنه زدن مکرد وکوشش مکن که ارزانتر بخری به هر قیمتی که برابر شد خریداری کن من بسیار چیزها را به جرات میخریدم ولی از تفنگ وتفنگچه احتیاط می - کردم و میگفتم دو سه ساعت بعد بیا که پسرم بیاید روس میگفت پروا ندارد تفنگچه همین جا باشد فردا میآیم و پولش را میگیرم ولی من جرات نمیکردم . راستی که هرچه آدم

بپرسد چرا تشکم میشود وقتیکه فرحت الله میآمد میخندید و میگفت پدرجان تفنگچه را اگر درطاق الماری یا روی میزهم بگذاری پروا ندارد روس هاکه چیزی نمیگویند ولی اگر نوکران روس ها پرسید بگو یک مشاور از من سودا خرید و تفنگچهٔ خود راهمین جا فراموش کرد و شاید حالا بیاید و بگیرد نام مشاور راکه بشنوند روده های شکم شان شور میخورد.

بالآخره یکروز جرأت کرده یک تفنگچهٔ مکروف را به سه هزار افغانی خریدم وآن تفنگچه را در ده جای مختلف پنهان کردم از یک جا میکشیدم به جای دیگر میگذاشتم ضرب المثل معروف است: " دزد در کوه جای نمیشود "

یکروز از فرحت الله پرسیدم که بگان روز مرا بدکان مینشانی و خود میروی و شام ها برمیگردی راست بگو کجا میروی ؟ میگفت پدر جان پرسان مکن که تو جرأت یک تفنگچه خریدن را نداری " بی ادبی معاف " اگر من بگویم که کجا میروم و چه میکنم شب خوابت خواهد برد من تنگی سیدان میروم للندر میروم با برادران مجاهد خود محشور میشوم ، مشق تیراندازی میکنم . میگفتم بچیم خوب هرچه میکنی خداوند یار و مددگارت ولی بچیم احتیاط کنی که

در کدام جنجال خطرناک گرفتار نشویم میگفت پدر جان کارها را به خداوند بگذار با جراءت باش کم جراءتی و ترس آدم را به بلا گرفتار میکند .

اوایل سال ۱۳۵۸ یعنی دههٔ دوم ماه حمل بود که یک روز فرحت الله ساعت چار عصر رفت و مرا بدکان نشاند شب نیامد ، بسیار پریشان شدم فردا صبح ساعت شش یا شش و نیم بود که صدای مهیبی شنیده شد و من در بام بالا شدم و باطراف نظر انداختم از نزدیکی های دارالامان دود غلیظی متصاعد بود . ضمناً صدائی هم شنیده میشد این آتش سوزی دوام کرد موترهای اطفائیه پشت سر هم طرف دارالامان روان بود .

ساعت ده روز بود که فرحت الله پیدا شد و بسیار متبسم و شادان گفت پدر جان دیدی ؟ گفتم چه چیز را ؟ گفت مخزن اسلحه دارالامان را که منفجر ساختم . با اضطراب پرسیدم تو منفجر ساختی ؟ گفت بلی باصطلاح نفسم پس زد ، بن موهایم راسوزش گرفت گفتم بچیم به لحاظ خدا حالا که این کار را کرده ای خود را زود بکش . باز خندید وگفت پدر جان وارخطا مشو مرا و خود را و

همهٔ برادران مجاهد را بخدا بسپار! آخر پدر چرا اینقدر میترسی تو که از هیچ چیز ترس نداشتی خودت قصه میکنی که تا حال پنج بار از اعدام قطعی نجات یافته ای گفتم بچیم آنوقت ها مجرد بودم بار عایله بدوشم نبود گفت تو زنده باشی من هم مجرد هستم و بار عایله بدوش من نیست و باز ما و تو چنان خدای بزرگی داریم که بدون علم او تعالیٰ برگ از درخت نمیریزد تو خودت که در جوانی ماجراجو بودی اکنون از آن پدر ماجراجو پسر ماجراجو.

پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

من به عجله چشم هایش را بوسه زدم گفتم: بچیم مرا به یاد جوانی هایم انداختی افسوس که پیر شده ام ورنه پهلو به پهلو در این ماجراجوئی هایت شرکت میکردم، با وجودیکه هنوز بدنم میلرزید حس کنجکاوی مرا نگذاشت که تفصیل نطلبم. گفتم بچیم راستی مخزن را تو منفجر ساختی و چطور منفجر ساختی؟

گفت وقتیکه دیروز رفتم شام در للمندر رسیدم چند

تا سوادران پنجشیری وللندری وتنگی سیدای آنجا بودند گفتند تصمیم داریم که مخزن رابزنیم آنها فقط یک راکت داشتند گفتم اگربه هدف نخورد؟ گفتند چطور کنیم ، گفتم فیر راکت را به من بگذارید وشما یکه یکه با تفنگ انداخت کنید ، آسمان یکه یکه انداخت راشروع کردند من با دوربین مید بدم ومیگفتم صد متر پیشتر بازمیگفتم. ۱۵۰ متر پیشتر صد متر پیشتر ومن از روی فیرهای مرمی فاصله را میسنجیدم راکت رابه یک فاصله که سنجیده بودم عیار کردم وگفتم اکنون هرکه فیرمیکند پیش بیاید . محمد نور گفت فیرش را هم خودت کن ، گفتم بسیارخوب همینکه من الله اکبر گفتم شما دسته جمعی وبا صدای بلند که سینهٔ فضا را بشگافد الله اکبر بگوئید . صدا کردم الله اکبر وفیرکردم خداوند کارساز راکت رابه قلب مخزن رسانید وانفجارکرد چنان انفجار مهیبی که زهره را آب میکرد 5 دقیقه بعد دودها وشعله ها بالاشد وما فوراً موضع را ترک کرده وتفنگ ها را پنهان کردیم ودرقلعهٔ غلام دستگیر للندری داخل شدیم چای آورد ودریک فضای مسرت چای نوشیدیم گفت این راکت شما بود یا ازقلعه قاضی گفتیم ازما بود گفت نه من متوجه بودم که از آنطرف بود گفتیم شاید

هردو در یکوقت فیر شده باشد گفت شما مشغول کار خود بودید اما من دو صدا شنیدم . دم........ دُوم.........

گفتیم به هرحال مقصد از مخزن بود که انفجار کرد هرکه بود قربان دست هایش . ساعت نه برآمدیم دیگران رفتند سرزمین ها مشغول خیشاوه شدند و من که در نزدیک های قلعه مسلم که آمدم چند نفر از آنطرف آمدند و گفتند کسی را نمی‌گذارند طرف کابل بروند من برگشتم از شاتوت طرف تنگی سیدان و از آنجا گلباغ و از راه زمین ها خود را به ده دانا رسانیده در موتر های دوغ آباد سوار شده در سینما پامیر پایان شده و از شاه دوشمشیره میخواستم در موتر های دارالامان بالا شوم ، گفتند راه دارالامان بند است و من در موتر های کوته سنگی بالا شده مقابل دارالمعلمین پایان شده طرف پل سرخ و اینک بخانه خودرا رسانیدم .

گفتم بچیم این گپ ها را خواب میشوم یا در بیداری ، راستی این فیر ها کت تو بود ؟ با غرور تمام گفت بلی ....

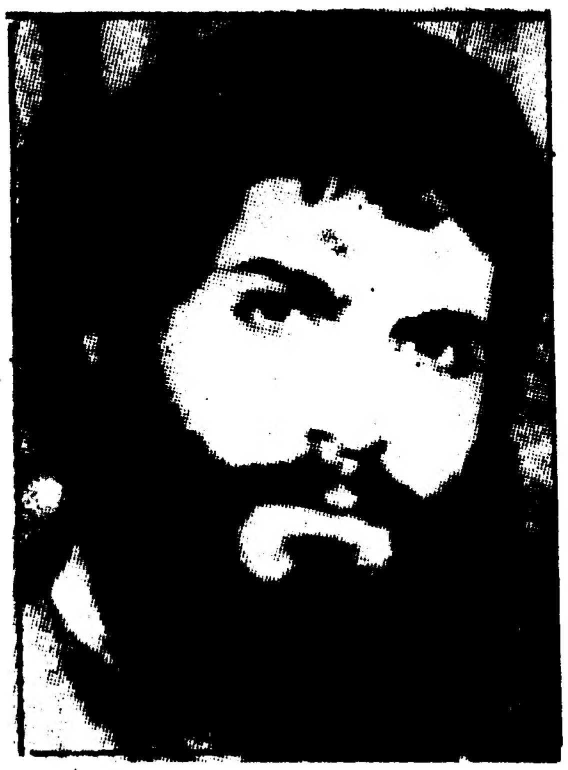
گفتم بچیم در اینصورت بلحاظ خدا دیگر معطل نشو و از کابل خودرا بکش ، گفت فردا بخیر میروم و من تا فردا صبح دقیقه شماری کردم فردا ساعت پنج

صبح بود که جوان پنجشیری با تاکسی اش رسید.

فرحت الله با من و برادران و مادر و خواهرانش وداع کرد و به برادرش گفت که من منتظر اطلاعات صحیح و دقیق تو هستم اما ساعت هفت شام فرحت الله به خانه برگشت گفتم چرا؟ گفت راه خوب نبود گفتم چطور میشود گفت فردا انشاء الله راه پیدا خواهد شد. گفتم بچیم نقب به خانه مباش بخانه پسر کاکای من برو یا به خانه یکی از دوستانت. گفت پدرجان اندیشه مکن از شب هم چیزی باقی نمانده خلاصه شب بعد از نان خوابید و فردا علی الصباح تاکسی آمد و فرحت الله بار دیگر وداع کرد و رفت و اسیار مع الخیر وارد پنجشیر شد. بعد از آن از فرحت الله خط و خبری نبود تا اینکه ۶-۷ ماه بعد مکتوبش از پاکستان برایم آمد. خاطرم جمع شد، بعدها معلوم شد که از پاکستان تهران رفته و در آنجا یک تول سامان وی موجود بود و آنرا گرفته دوباره به پاکستان آمد و در حربی ښونځی شامل گردیده و در ترنینگ های جنگ های چریکی و تخنیک اسلحه اشتراک نموده و خود را کاملاً برای سنگر آماده ساخت و عازم پنجشیر گردیده عملاً

به جهاد آغاز کرد و در قسمت استحکام فعالیت های خود را شروع نمود و خود را کاملاً به میدان جهاد عرضه کرد، در اوایل چندان مورد توجه قرار نگرفت اما آهسته آهسته مجاهدین بخشیر مخصوصاً قوماندان معروف احمد شاه مسعود ملتفت گردید و او را در سایهٔ مرحمت خود قرار داد. راست است که میگویند مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد. تشویق ها و تقدیر های آمر صاحب کارگر افتاد و فرحت الله بزودی تبارز کرد و مجاهدین را تحت تربیه گرفت و خودش یک استحکام چی تمام عیار از آب در آمد. در قریه دشتک مکتبی تأسیس کرد مثلاً از شاگردان معروف او میتوان از شهید استاد ذبیح الله قوماندان سنتوه جبهات بلخ و شهید صفی الله افضلی سپه سالار جنگ های غوریان هرات نام برد وهمچنین صدها نفر دیگر که اکنون هر کدام به حیث قوماندانان فعال در جبهات مصروف پیکار هستند.

فرحت الله با این زحمت کشی ها و پشت کار از طرف آمر صاحب به حیث قوماندان عمومی استحکامات پنجشیر مقرر گردید.



شهید صفی الله افضلی



شهید استاد ذبیح الله

در جوزا و سرطان ۱۳۶۲ با برادران دیگر و قوماندان - میر محمد صابر در تنگی سیدان کابل برای عملیات آمدند و در ظرف دو ماه چندین پوسته را از چهلستون، ده دانا، گلباغ و حتی یک پوسته نزدیک سفارت را بردند و نشیکه دولت دوباره پوسته انداختند بار دوم هم آنرا تصرف کردند که ازاین پوسته ها یک مقدار زیاد اسلحه، دوربین کمره و آلات مخابره بدست آمد.

پدر ریش سفید در حالیکه اشکهای خود را خشک میکرد چنین ادامه داد :

یک مقدمهٔ کوتاه

یاد وبود از شهدای از یاد رفته، تشویق بزرگیست برای مجاهدین خفته در سنگر و همچنین برای وابستگانش، زیرا وقتی که میبینند یک شهید راه حق چگونه از طرف فرزندان جهاد تجلیل میشود وچسان نام نیک شانرا در صحیفهٔ روزگار ثبت میکنند احساس غرور شان بیش از آنچه هست میشگفد.

زندهٔ جاوید باد هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

گرچه نظر به فرمایشات خداوندکسی که در راه او شهید میشود، در حقیقت نمرده زندهٔ جاوید است ولی ما شهدا نیم معهذا در عالم اسباب از همه شخصیت های نیک جامعه باید قدردانی به عمل آید، مخصوصاً از شهدای راه حق و شهدای که در یک جنگ نابرابر با یک ابرقدرت خونخوار وخدا ناشناس جام شهادت مینوشند یاد آوری از ضروریات درجه اول است

در این رساله از یک شهید راه حق برادر فرحت الله

بمن اطلاع رسید که فرحت الله در تنگی سیدان است بار اول مادرش بدیدنش رفت وبعد از آن من دیدمش از فعالیت های خود قصه های مختصری کرد که من از خوشحالی در پیرهن نمیگنجیدم وبه قدرت های پروردگار سر فرود میاوردم که از آن پسرک خاموش علیل وناتوان چه جوان فداکار وباشهامت ساخت .

بعد از ملاقات من یک ماه دیگر هم در تنگی سیدان بودند که درخلال این اوقات طرف میدان یغمان وقرغه هم برای عملیات میرفتند و دوباره به تنگی سیدان میآمدند روزهای رفتن شان طرف پغمان نزدیک شده بود که عید سعید اضحی حلول کرد یک روز عصر یعنی شب عید به خانه آمد ، ریش خود را تراشیده بود که شناخته نشود من بسیار مضطرب شدم وگفتم جان پدر چرا اینقدر بی احتیاطی میکنی ، گفت مطمئن باش بادیگارد ها در اطراف ونواحی تا نزدیک خانه مرا تحت مراقبت دارند .

باید گفت که از رابطه دو برادر تنها من اطلاع داشتم دیگران فکر میکردند که یک برادر پرچمی ودیگری مجاهد است وما برای حفظ اسرار فرحت را از برادرش مخفی کردیم

بنابران فرحت الله را به خانهٔ عمه اش فرستادیم تا برادرش او را ببیند و به خاد اطلاع ندهد.

اقوام واقارب که اطلاع یافتند بدیدنش آمدند ودر عین حال ازوی خواهش کردند که دیگربس است خدا قبول کند همین قدرکه جهاد کردی کافیست و برو به عسکری شامل شو ما همه کوشش میکنیم که به واسطه و وسیله ترا به یک جای متمکن سازیم که جبهه نداشته باشد مثلاً در تعمیرات وغیره زیرا تو علاوه بر جهاد وظیفه دیگری هم داری که عبارت از خدمت والدین است پدرت حالا پیر شده ولی فرحت الله میگفت پدرم هنوز از دست و پا نمانده علاوه بر آن برادران دیگرمن هستند و مهمتر اینکه پدرم باید هجرت کند.

خلاصه این توصیه ها کارگر نیفتاد و بعد از سه روز فرحت الله با ما وداع کرد و سه روز بعد دیگر عازم پنجشیر شده بود اطلاعاتیکه برادرش بوی میرسانید مثلاً از حرکت قواه بطرف پنجشیر و از خصوصیات اسلحه وتعداد تانک و انواع تانک وتعداد نفر و خصوصیات، آلات مخابره وفریکونسی های آن که آسان پیش بین میشد

وحمله های دشمن را با کمین گیری های خود ناکام می ساختند .

در برج دلو ۱۳۶۲ بود که برادرش افشا شد وفهمیدند که سا برادر خود در پنجشیر ارتباط دارد ، خودش هم فهمید که افشا شده است بمن گفت من مشوره دادم که بدون معطلی پنجشیر برو ، گفت دست خالی نمیروم ، یک صاحب منصب روسی که در جبهه ورد ک با من رفیق شده اکنون در اعنابه پوسته دارد او بمن پنج میل تفنگ میدهد ومن مبلغ دوازده هزار افغانی پیشکی هم داده ام و چهل وهشت هزار دیگر هم اینک اندوخته ام امروز یا شاید فردا بالای وظیفهٔ خود میروند ومن هم همراه شان میروم گفتم چه فرق میکند تو خودت همین حالا برو ، گفت راه را بلد نیستم . گفتم اگر همین امروز یا همین امشب ترا گرفتار کنند گفت کوشش میکنم خود را بدست ندهم . غافل از اینکه این روس حرامزاده موضوع را به خاد گفته بود خاد هم موقع را غنیمت دانسته وبوی امر کرده بود که خوبست او را به همین بهانه ببر پولش را گرفته خودش را بقتل برسان واین برای خاد یک بای چانس بود زیرا

اگر مستقیماً اورا میکشتند برای سایر حزبی ها یک زنگ خطر میزاختند روزدیگر عصر یخاشه آمد و ۴۸ هزار افغانی را گرفته از خانه خارج شد و باز نیامد معمولاً همانشب باید خانه میبود چون شب نیامد و بمن هم نگفته بود پریشان شدم باداره اش تلفون کردم، اظهار بیخبری کردند، فردای آن بار در کش نشد فکر کردم شاید پلانش عملی شده و اعنا به رفته باشد، یک هفته سپری شد و در ۲۹ دلو ۱۳٦۲ جسد او را پیدا کردند و بمن تسلیم نمودند وضع من کاملاً برهم خورد و دیگر بحال خود نفهمیدم، ناگهان ملتفت شدم که تابوت او در مقابلم قرار دارد. چهره اش به مرده شباهت نداشت مثل اینکه در حال کوما باشد، رنگش به حال طبیعی بود و اعضایش ارتجاعیت طبیعی داشت و مانند مرده ها شخ نمانده بود و بعد از یک هفته حتی جزئی ترین تعفنی استشمام نمی شد بار دیگر به چهره اش دقیق شدم بالآخره چشمش را باز کردم دیدم چشمانش را غبار مرگ پوشانده است آنوقت با یک حقیقت تلخ مواجه شدم راست است که انسان از سنگ سخت تر و از گل نازکتر است خلاصه دفنش کردیم گویا بعد از ۲۳ سال و ۱۵ روز عمر بلقای حق

پیوسته بود

واما فرحت الله که عاشق ماین بود وانواع ماین‌ها را بدست آورده بعد از خنثا کردن آنرا تشریح میکرد ودر مکتب دشتک در اطاق خود با تشریحات آن میگذاشت که دیگران نیز از روی تشریحات به خصوصیات وخاصیت ماین آشنا شوند اطاقش در دشتک شکل یک موزیم ماین را بخود گرفته بود وبگفتهٔ برادر مجاهدش درحدود ۳۵ - ۴۰ ماین را تشریح کرده بود علاوه برخنثا ساختن ماین‌ها خودش نیز ماین میساخت اما چنان ماینی که روس‌ها را به حیرت انداخته بود.

باشی صاحب سعدالدین خان که خود از قوماندان‌های مشهور جبههٔ پنجشیر بود واکنون در پشاور مصروف خدمه مجاهدین است قصه کرد که یکروز اطلاع رسید که یک قوه در پنجشیر داخل شده که در بین آن یک تانک کوه پیکر وجود دارد که تا حال دیده نشده است آمر صاحب به فرحت الله گفت که خبر داری که یک قوه بزرگ درحال رسیدن است؛ فرحت الله گفت خوبست بیایند من برایش خوش آمدی میگویم، آمر صاحب پرسید که چطور خوش آمدی میگوئی؛ گفت همان تانک کوه پیکرش را

بزور خدا خاک ساخته و به هوا پاشان میکنم این سخن او در همان لحظه به حیث یک شوخی پذیرفته شد. فردا فرج الله از همان ماین های ساخت خودش دو عدد را در سر راه دفن کرد. ما از دور از قله های کوه توسط دوربین تماشا میکردیم روز دوم بود که صدا های رعد آسا در دره پیچید و هر آن نزدیک و نزدیک تر میشد و بالاخره دیدیم که قطار تانک ها رسید و اولین تانک آن واقعاً غول پیکر بود که بدون مبالغه کلانی آن برابر سه عراده تانک های عادی بود خیلی مهیب بنظر میخورد و بالاخره غرش کنان سر ماین رسید و ماین انفجار کرد واقعاً که دیگر ندیدیم که این تانک کوه پیکر چه شد صاحب منصبان روس از تانک های دیگر پایان شدند و به حیرت هر طرف نگاه کردند به اندازهٔ یک چارمغز هم یک پارچه تانک را نیافتند تا یکنیم کیلومتری آن آثاری بدست نیامد. این ماین علاوه براینکه تانک را خاک و دود کرد زمین را هم باندازه یک ارهت چقر کرده بود که راه تانک های دیگر مسدود گردید. تنها چیزیکه از این تانک باقی مانده بود یک چین آن بود که در حدود ۶۰۰ متر دور افتاده بود. یکنفر دگروال

یا جنرال متحیرانه گاهی طرف چقوری میدید و گاهی به اطراف نظر میانداخت ..

ما این ها عموماً بالا را میزنند و زمین را چقور نمیکنند و همین مسأله او را بحیرت انداخته بود. فرحت الله از خوشی در جامه نمیگنجید من سرش را بوسیدم فرحت الله تفنگ خود را روی دست گرفت و میخواست که این صاحب منصب را پشت تانک کوه پیکر بفرستند اما منصبدار متحرک بود اینطرف و آنطرف میرفت وعلاوتاً یک شاخه کوه هم مانع میشد که مرمی به هدف بخورد.

فرحت الله گفت دبدید که بزور خدا خاک ساخته و به هوا یاشانش ساختم آمر صاحب رویش را بوسیده و گفت فرحت الله توستون جبهه هستی خداوند تراحفظ کند.

چون چقوری عمیق بود بعد از آن روس ها فکر کردند که برای عبور تانک های دیگر لازم است که اول چقوری پر شود وبنا بر آن موترهای



محترم باشی سعدالدین خان.

دمترک را آوردند وخاک وجغل پرمیکردند ودر چقوری میانداختند ولی درهر موترکه خاک میآوردند ومیانداختند چون مادر کمین بودیم دونفر یا سه نفرشانرا مردار میکردیم خلاصه درظرف ۱۵ روز چقوری راپُرکردند ودرحدود بیش از چارصد نفر تلفات دادند ، باوجود آنکه چقوری راپُرکردند مگر جرائت نکردند که عبور کنند زیرا ترسیدند که شاید درمقابل شان ماین دیگری دفن باشد ماین پالی هم کرده نمیتوانستند زیرا میدانستند که مادر هر قسمت کمین کرده ایم ولهذا باصطلاح شاگرد کردند وبا بینصورت باد وماین ساخت فرحت الله این حمله خنثی شد .

علاء الدین یکی از همرزمان فرحت الله قصه میکند که روز پنجشنبه ۱۹ میزان ۱۳٦۳ فرحت الله از آمر صاحب رخصت گرفت وگفت میروم برادرانیکه قبلاً ترنینگ داده شده اند عملیات شانرا ازنزدیک مشاهده میکنم تا اگر نواقصی درکارشان دیده شود اصلاح کنم . آمر صاحب او را اجازه داد واستاد فرحت درتبراق خود سامان ضروری کمره ودوربین خود را انداخته من ودو سه مجاهد دیگر اورا همراهی کردیم تصادفاً درسرراه بیک ماین برخوردیم

که تاحال دیده نشده بود چندین لین داشت، استاد فرحت فوراً تبراق خود را ساز کرده وپلاس را گرفت من گفتم استاد ازهمین صرف نظر کن که خطرناک معلوم میشود، خندید وگفت ماین غذای منست تو مرا از غذا خوردن منع میکنی من یک استحکام چی هستم چطور امکان دارد که ماین را نادیده بگذرم گفتم دراینصورت ما دور میرویم . استاد فرحت چارلین آنرا قطع کرد دولین دیگر باقی ماند بسیار فکر کرد وبعد به ماگفت که سنگ بیاورید ما از هرطرف سنگ جمع کردیم وسنگ ها را مثل تهداب سربه سرگذاشته یک دیوارک بطول سه متر وبلندی ۷۰ - ۸۰ سانتی وعرض ۶۰ سانتی متصل ماین ساخت وخود عقب دیوار نشست دست خود را با پلاس دراز کرد همینکه لین را قطع کرد ماین انفجار نمود چنان انفجاری که دره را لرزانید بعداز فرونشستن گرد وغبار دیدیم که استاد درخاک وخون افتاده است واین سنگ های راکه دیوارکرده بود همه چره شده روی و دست وشکمش راشدت مجروح کرده بود صدا کردیم استاد! ولی استاد درحالت کوما بود او را فوراً به قرارگاه رسانیدم داکتر دست بکارشد اما داکتر گفت که بدبختانه ازعلاج بر

آمده است، استاد فرحت ۲۴ ساعت زنده بود و به تاریخ عصر ۲۰ میزان ۱۳۶۳ یعنی عصر روز جمعه چشم از زندگی بست و به دیدار خدای خودشتافت راستی که اشتباه استحکام چی اشتباه اول و آخرش است.



فردا صبح روز جمعه با اشتراک همه مجاهدین به تدفین و تکفین او پرداختیم بعد از ادای نماز جنازه در دره آرزو بخاکش

قوماندان عمومی استحکام جبهات پنجشیر مختصری
مینویسم وازخداوند عالم افغانستان شهید پرور
وقهرمان را آزاد ، سربلند وسرفراز میخواهم وآرزو
میکنم که جانبازی های جوانان باشهامت ما وخون
های که در این راه میریزد بدون پاداش نماند وبیرق
اسلام باردیگر درکوی وبرزن وطن محبوب ما
افغانستان باهتزاز در آید

بعون الله المستعان

چارشنبه ۱۶ جدی ۱۳۶۶

۶ جنوری ۱۹۸۸

پشاور - پاکستان

محمد یونس قانونی آمر نمایندگی پنجشیر

سپردیم . و با این صورت به آرزوی خود که لقاءالله بود پیوست .

آمر صاحب امر کرد تا شهادت استاد فرحت الله باید در خفا باقی بماند تا دشمن اطلاع نیابد ورنه معنویات شاگردان که استاد فرحت شکستانده بود از سر میگیرند و همان بود که در پشاور هم جز همان مجاهدین پنجشیر هیچ کس دیگر خبر نداشت ولهذا مانند سایر شهدا تجلیل نشد ولی از آنجا که هیچ خبری در پردهٔ خفا باقی نمیماند شهادت فرحت الله هم بعد از یک سال فاش شد ولی با وجود آن حکومت مزدور از آن اطلاع نیافته بود .

پدرش قصه میکند که من هم تا اخیر سال ۱۳۶۴ از شهادت پسرم اطلاع نداشتم حکومت در صدد آن بود که فرحت الله را بشناسد که از کدام خانواده است ، پسر کیست واز کجا ست . بالآخره معلوم کردند که پسر من است . بتاریخ ۱۰ حوت ۱۳۶۴ یعنی در حدود یکنیم سال بعد از شهادت فرحت الله مرا در خاد ششدرک برده محبوس نمودند ، چار روز بعد دو نفر دگروال آمدند و مرا از اتاق کشیده در اتاق دیگری که دو نفر دگروال نشسته بود آوردند ، مقابل میز یک دگروال مرا نشانیدند . دگروال هویت مرا جویا شد

ومن خودرا معرفی کردم . پرسید پسرت کجاست؟ گفتم کدام پسرم ؟ یک پسرم در کندک اوپراتیفی خواجه ملاست ودوره عسکری خودرا طی میکند دو پسرم هنوز ۱۶ سال دارند ودر خانه اند یک پسر دیگرم را در سال ۱۳۶۲ روسها به شهادت رساندند گفت پسر دیگرت ؟ گفتم فرحت الله را میگوئید اوکه حالا پسر من نیست پسر جهاد است ودر جبهه پنجشیر است گفت اورا بکابل طلب کن هرکاریکه بخواهد برایش میدهیم که رتبه اش کم از دگروال نخواهد بود متعجبانه گفتم راست میگوئید یا مزاح میکنید ؟ دگروالی که عقب من ایستاده بود سیلی محکمی به بناگوش من نواخت بطوریکه من از چوکی افتادم ونهیب داد که نه مزاح میکنیم درحالیکه گوش و رویم به شدت درد میکرد از زمین برخاسته دوباره نشستم اعصابم بسیار خراب بود گفتم طبعاً مزاح میکنید ، آیا پسر خودرا من به جبهه فرستاده ام . آیا من کدام قوماندان مجاهد استم ، آیا در پنجشیر ارتباط ورفت وآمد دارم ، پس من چگونه میتوانم اورا طلب کنم ، گفتند ما دیگرش را نمیفهمیم برایت چند روز مهلت میدهیم حتماً اورا بطلب گفتم من ازاین کار عاجزم . صرف انیقدر کرده

میتوانم که مکتوبی بنویسم که بکابل بیا اگر نمی آئی من مَحَ
رفته شرعاً ترا عاق میکنم ، شما این خط مرا تکثیر کرده
توسط هلیکوپتر در پنجشیر نشر کنید اگر کدام قطعه آن
بدستش رسید و عاق کردن مرا نسبت به جهاد دتر
داد خواهد آمد والاخیر واگر شما کدام راه دیگری را
سراغ دارید بمن یاد بدهید در غیر آن من چطور میتوانم
او را بکابل فرا خوانم گفتند همراه مارود در اینجا زیاد
چند روز برایت مهلت میدهیم برو رخصت هستی .
پدرش ادامه داد : من از آنجا خارج شدم
چون گوش و سرم بسیار درد میکرد در محمد جانخان وات
به معاینه خانهٔ دکتور گوش و گلو بالا شدم و قصه کردم
دکتور معاینه کرد و گفت پردهٔ گوش صدمه دیده بعد نسخه
نوشت دوا را گرفتم و از دوا فروش خواهش کردم که دو
قطره در گوش من بچکاند . تا خانه که رفتم درد تخفیف
یافته بود گوشم صحت شد ولی ۹۰ فیصد شنوائی خود را
از دست دادم .
حیران مانده بودم که چه کنم . بعد از ده پانزده روز
مرا احضار خواهند کرد و من بار چه بگویم . خود گفته

هرچه باداباد.

روز ۲۰ حوت ۱۳۶۴ بود که دو سه نفر از اعضای تلویزیون که سابقه آشنائی و هم مسلکی با من داشتند آمدند و مثل سابق خواهش کردند که رئیس تلویزیون خواهش کرده که همراه ما همکار شوید و من مثل سابق عذر خواستم که پیر و زهیر شده ام کاری از من ساخته نیست مخصوصاً بعد از شهادت پسرم بدست روس ها احساس و مشاعر خود را کاملاً از دست داده ام برعلاوه میبینید که به مرض سیاندیلوس گرفتار هستم که نشسته نمی توانم پس من بجه درد شما خواهم خورد گفتند رئیس میگوید که ما کدام کار مخصوصی بالایت اجراً نمی کنیم مثل یک بالابین باداره بنشین فقط وجود شما و مشوره شما برای ما غنیمت است حتی گفتند که رئیس میگوید که اگر بسیار به تکلیف باشی یک چپرکت را در اداره برایت میگذاریم خندیدم و گفتم شما مرا دکتور محمد مصدق دوم میسازید او هم وقتی که در شورا میامد بالای چپرکتش خوابیده میاوردندش. حیران ماندم گفتم خوب حالا که تصفیه ازاین قرار است چند

روز مرامهلت بدهید که من کارهای شخصی خود را جمع کنم گفتند امروز ۲۰ حوت است بتاریخ ۲ حمل ۱۳۶۵ که انشاءالله تشریف میآورید؟ گفتم بلی میآیم، آنان رفتند ومن بحیرت رفتم این چگونه اداره است؟ چرا اینقدر اصرار دارند من که آنقدر لیاقت واهلیت ندارم بار این چه قسم مدیریت و منجمنت است، که یک اداره مرا میطلبد ومحبوس میکند وبرویم سیلی میزند ولی اداره دیگر دراداره برایم چیرکت میگذارد . بهرحال دو روز بعد دیگر یعنی بتاریخ ۲۲ حوت محمدزمان یارمان الدین که درکمیته مرکزی مامور بود و با مجاهدین ارتباط داشت وفرحت الله را میشناخت بخانه آمد بعد از سلام و تعارف گفت کاکا جان فرارکن که گرفتارت میکنند من قصهٔ دو روز پیش و قصهٔ چند روز پیش دگروال بها راکردم . گفت کاکا من دیگرش را نمی فهمم یک اطلاع بود برایت دادم دیگر خودت میدانی خدا حافظ گفتم یک پیاله چای صرف کرده برو، گفت کاکا جان خدا حافظ ! او رفت ومن ! ! اضطراب افتادم ساعت چارعصر بود هرقدر فکر کردم که چه کنم عقلم سرجایش نبود وتصمیمی

گرفته نمیتوانستم بالآخره با خود گفتم شب نمی خوابم و در روی حویلی زنده صبح میکنم اتفاقاً "خانه" راکه درکارته سه بکرایه گرفته بودم دو راه داشت یکراه بطرف شمال شرق یعنی لب دریای چمچه مست و یکراه طرف سرک دارالامان مستقیماً بمقابل لیسه حبیبیه داشت واین خانه دکتور نادر عمر بود که آنرا مصادره کرده بودند ودراصل تعمیر عبدالجبار میمندی رئیس تبلیغات شورای علما و روحانیون می نشست وبیاده خانه های آنرا من کرایه کرده بودم فکرکردم که عجب بای چانس شب درحویلی میباشم اگر ازاینطرف شرفه شنیدم از آن راه خارج میشوم واگر از آنطرف شرفه احساس شد ازاین راه خارج میشوم هوامساعد و برف وباران وجود نداشت گرچه هوا قدری سرد بود معهذا شب مع الخیر سپری شد بعد از اذان وضو کردم ونماز را ادا نموده و معطل کردم که هوا قدری روشن شد وانگهی چوب های زیر بغلی را گرفته وکوریست را درکمرم بستم وبا عکس های کمرم وتصدیق دکتور ویک پاسپورت که قبلاً گرفته بودم ولی نسبت شهادت شرکت الله ازرفتن بازماندم واکنون

هم موعد آن سپری شده مثل یک نقطه نیرنگی یا به اصطلاح دام طراری با خود گرفتم و از خانه برآمدم درب را قفل کرده و کلید را از زیر دروازه بداخل انداختم و به خانهٔ خود وداع گفتم ، اتفاقاً یک تاکسی از مقابل میآمد آنرا بفال نیک گرفتم و آنرا یک کارسازی خداوند دانسته سوار شدم در آنقسمت ها آمدن تاکسی خالی معمول نبود ولی خداوند برابر کرد در ظرف بیست دقیقه در هدهٔ جلال آباد بودم و یک موتر هم آمادهٔ حرکت سوار شدم و راه دو ساعته جلال آباد را در هفت ساعت طی کردیم زیراکه انفجار مین و آمد و رفت زره پوش ها سرک را کاملاً از بین برده بود شب در جلال آباد ماندم و فردا خانهٔ ره بلد خود را سراغ کردم او را دریافتم شب را بخانه اش سپری کردم فردا با یک بدرگه مرا بپاکستان فرستاد در نزدیکی های تورخم عساکر عرض راه موتر را متوقف ساخته و مرا با دو نفر دیگر پیاده ساخت بدرگه من در موتر رفت و مرا توسط دو عسکر بدفتر خاد جلال آباد فرستادند خلاصه بعد از چار شب تکلیف و دادن ده هزار افغانی رشوه از خاد

برآمدم وباردیگر ره بلد من مرا با همان بدرگه در یک
موتر دربست فرستاد واینبار روز ۲۸ حوت ۱۳۶۴
سرحد را با بدرگه خود عبور کرده وبه پشاور آمدم
شب اول خیلی تکلیف دیدم وحتی شب اول در پارک
جناح با اصطلاح زنده صبح کردم دوسه روز بعد دفتر
جمیعت را یافتم اول یک کارت درخواست کردم سپس
یک مکتوب برای فرحت الله نوشتم وبدفتر سیاسی جمیعت
دادم تا اولین کسیکه طرف بخشیر میرود مکتوب مرا به
فرحت الله برساند تمام اعضای دفتر از شهادت فرحت
الله خبرداشتند اما نخواستند که این خبر غم آلود را
برای من بدهند ، مکتوب مرا گرفتند وگفتند میفرستیم
ولی در ظرف شش هفت ماه از فرحت الله خبری نیامد
من قبلاً یک قصیدهٔ مدحیه عنوانی آمر صاحب
شورای نظار احمد شاه مسعود سروده بودم ، از موقع
استفاده کرده اینبار در عقب این قصیده مدحیه
عنوانی آمر صاحب نوشتم واز احوال فرحت جویا شدم
ونوشتم که اگر فرحت زنده است امر کنید که یک
خط بمن ارسال کند واگر شهید شده هم مرا آگاه

سازید وضمناً اگر در جهاد محمد در خدمات چشمگیری
شده باشد نیز برایم بنویسید. اگر اثری از وی بجا
مانده باشد مثل عکس یا بعضی یادداشت ها برایم ارسال
دارید که بدرد من میخورد این مکتوب را توسط فوتوکاپی
تکثیر کردم و هر که میگفت بدخشان یا پنجشیر میروم
یک نقل آنرا میدادم که به حضور آمر صاحب تقدیم
کند لااقل در ظرف شش ماه سی قطعه مکتوب ارسال
کردم اما جوابی نیامد که بعد به حضور استاد
ربانی عریضه نوشتم وخواهش کردم که اگر پسر من
شهید شده نظر به مقررات جمعیت اگر حقوقی داشته
باشد لطفاً امر پرداخت آنرا عنایت فرمائید تا بتوانم
مادر وخواهر وبرادرانش را بپاکستان بیاورم واگر زنده
است امر فرمائید تا یک مکتوب مرا برایش رسانیده
جوابش را بیاورند زیرا در این یکسال بسیار زجر کشیده
ام اتفاقاً بتاریخ ۶ ثور ۱۳۶۶ داکتر شریعت را دیدم و
عریضه را برایش دادم که به حضور استاد برساند وی
همینکه عریضه وفوتوی فرحت الله را دید سری به
حسرت جنبانید وآهی کشید پرسیدم شهید شده؟

گفت متأسفانه بلی. دنیا در نظرم تیره و تار شد
پرسید که با توچه نسبت دارد گفتم پدرش هستم
داکتر تکان خورد و از گفته پشیمان شد.

اعضای اداره و آمرین من اطلاع یافتند و محترم
محمد صدیق راشد سلجوقی فوراً مجلس ترحیم را منعقد
ساختند و فاتحه خواندند فردای آن یک ختم قران کریم
را سرشته کرد بعد از ختم دعا کردند و باین صورت تومار
زندگی فرحت در نزد من پیچیده شد گرچه فرحت الله
دو نیم سال قبل به لقاء الله پیوسته بود.

بعدها به آمر صاحب نظارت پنجشیر اطلاع رسید
که پدرش از شهادت فرحت اطلاع یافته است در
اواخر سنبله ۱۳۶۶ بود که باشی سعد الدین خان یکی از قوماندا-
نان سابقه جهاد پنجشیر، محمد یونس قانونی آمر نمایندگی پنجشیر
در پاکستان، مامور خیر محمد خان یکی از برادر خوانده
های فرحت و دو تن مجاهد بنمایندگی از آمر صاحب
نزد من آمدند و فاتحه دادند و کمال تأسف آمر
صاحب و خود شانرا ابراز کردند و ضمناً یک مقدار
پول برای خیرات و مبرات برای من لطف نمودند، پدرش

پدر جان ....

من دیگر مکتب نمیروم ......

شهید فرحت الله فرزند غلام عمر شاکر بتاریخ ۲۸ اسد ۱۳۳۸ در زیزنتون کابل بدنیا آمد، پدرش میگوید که او را در روز ششم از زایشگاه به خانه آوردند، با دیدنش طبیعت من خراب شد، یک پسرا ستخوانی که اصلاً در وجودش چیزی بنام گوشت وجود نداشت رنگش زیتونی مایل به سیاهی و هیکل عجیب و غریب که به انسان شباهت کامل به هم نمیرساند و حس زیبا پسندی من سخت جریحه دار گردید .

روز هشتم که مادرش لباس او را بدل میکرد من به زیر بغل راستش ملتفت شدم ، به عجله گفتم صبر کن ، وقتی دقت کردم برجستگی ای به جسامت یک چارمغز نظرم را جلب کرد نفهمیدم که دُمل است اتفاقاً در خانه پوماد ایکتیول داشتم فوراً مالیدم دو سه ساعت بعد بار دیگر ایکتیول گذاشتم ، شب بار سوم ایکتیول گذاشتم فردا صبح دمل رسیده بود و با دو سه فشار مختصر یک جسم

میگوید که من نمیخواستم وجه نقد را بگیرم وگفتم شهادت
پسرم را با پول تبادله نمیکنم اما هیأت گفتند که این
خون بها نیست بلکه یک خیرات است ، خون بهای است
فرحت با پول پوره شده نمیتواند ضمناً مهربانی های دیگر
آمر صاحب را بمن رسانیدند و معلوم شد که آمر صاحب
فرحت الله را بسیار دوست داشت و از شهادت وی به
شدت متأثر بود و یک مکتوب آمر صاحب توسط یحیی جان
برادرش بمن رسید .

در این جا اشک از چشمان پدر غمدیده جاری شد
و من برایش تسلی دادم بعد قصیدهٔ را که در پیشانی آن
عکس آمر صاحب نصب و در عقبش مکتوب عنوانی آمر
صاحب بود بمن نشان داد و هم چنان مکتوب آمر صاحب
را ومنکه مطالعه کردم حیفم آمد که آنرا در این رساله
نگنجانم .



صبا بگوش دلم دوش مژدگانی داد
که امُ دهر چو مسعود شیربچه نزاد

اگر یکی پسر آورده است مام زمان
بود همین خلف الصدق آریانه نژاد

بلند همت و صافی ضمیر و روشن رأی
بسان احمد ابدال مرد پاک نهاد

فدای پاشنه ات باد فرق گوربا چف
بزیر سُم سمند تو باد پتروگراد

تو ئی که بشکنی داس و چکش بزور خدای
بریژنف ز تنهٔ خاک برکشد فریاد

زهیبت تو بلرزد کریملین شب و روز
بزیر مشت تو فریاد میکشد پولاد

بسوخت خرمن لینن به آتش خشمت
فتاده لرزه بکاخ ستمگر شداد

زسوسیالیزم چگویم که چون شد از دستت
چو مارکسیزم شده سست پا و بی بنیاد

تذرو بیشهٔ تو بر کند سر شاهین
بگیرد آهوی دشتت خراج از صیاد

تو نیستی بشر عادی مثل زید و زیاد
خدای خارقگی در نهاد تو بنهاد

خدای در کمرت بسته آبگون خنجر
بخاطریکه دری قلب های این فساد

بلند گشته زمردم بطول سبع سنین (1)
فغان و زاری و هیهات و ناله و فریاد

نه دست مانی و نه پا و نه سر و سینه
زدشنه هاکه برآری زکورهٔ حداد

۱- سبع سنین : یعنی هفت سال

زهمت تو بود زنده خطهٔ افغان
زسطوت تو بمیرند دشمنان جهاد
اول خدا و دوم زور بازوی مسعود
به سرخروئی کامل وطن شود آزاد
سلام بر همه سرکردگان سنگرها
خدا به عمر همه از کرم بیافزاید
خرد بگفت که نزدیک گشته پیروزی
زیُمن همت مسعود پنجشیر نژاد
بود دُعای من و جملهٔ مسلمانان
که زخم چشم و گزندی بجان تو مرساد
قبول کن زکرم مدح ناقص «شاکر»
که این قصیده بتعجیل کرده است انشاد
۱۶ میزان ۱۳۶۵
گلبرگ ۴ پشاور

مضمون مکتوب عقب این قصیده .

مجنون قوماندان نستوه و بی رقیب عرصه جهاد افغانستان عزیز احمدشاه ثانی   السلام وعلیکم ورحمة الله وبرکاته !

برای من جای بس افتخار است که پسر من نصرت الله در رکاب چون تو قوماندان جسور و بیباک، سر بکف عاشق وشیدای افغانستان قرار داشت ومن برای هردوی شما وسایر برادران و فرزندان معنوی مجاهد خود بخت واقبال بلند، شمشیر بران و عقل وتدبیر فراوان وخداداد تمنی میکردم وازخدای بزرگ همیشه استدعا مینمودم که تا رنگ وبودر گل وشته ومستی در مل و آوای ملکوتی در حنجرهٔ بلبل، تا حرارت در آفتاب ونور در مهتاب وتاکه رنگ فیروزه گون در آسمان نیلگون باقیست بخت واقبالت فیروز باد وهمیشه دعاهای سوزناک دوشیزگانیکه پدر و برادر وخواهر ومادر خود را از دست داده اند. زنان جوانیکه از شوهران جوان خود بی نصیب شده اند وازحمایت محرم شرعی خود محروم مانده اند وپدران ومادران خمیده قامتی که جگرگوشه ها وعصاهای پیری خود را مفقود کرده اند بدرقه راهت باد و سرخروئی وسرفرازی دوجهان نصیبتا گردد. اللهی پدرت جز نتوحاتت خبرشهادت ترا نشنود ومادرت بداغت کباب نشود وملت رنجدیده وبه خون نشستهٔ افغانستان بفقدان تو گرفتار

نگردند و صحن افغانستان از وجودت خالی نشود .

مسعود عزیز ، دلیر و شجاع ! من در این عالم پیری و افتادگی بصورت کافی از دست این خدا ناشناسان یعنی زجر زیـاد کشیده ام . مخصوصاً که در ۲۳ دلو ۱۳۶۲ پسر ۲۳ ساله مرا بجرم اینکه با برادرش در پنجشیر ارتباط دارد اختطاف کرده و شهید نمودند خودش رفت و طفل هفت ماهه و زن جوانش را در دامن من گذاشت بتاریخ ۲۲ حوت ۱۳۶۴ محمد زمان یا زمان الدین یکی از ارتباطی های بچه مجاهدین که در کمیته مرکزی ماموریت داشت بمن اطلاع داد که خود را بکش که گرفتارت میکنند (چند سطر مکتوب را نگرفتم زیرا شرح آمدن نویسنده در پاکستان بود) من در این کبر سن از فعالیت و تشبث باز مانده ام و اینکه خود را تا پاکستان چطور رسانیدم یک قدرت اللهی بود برای فرحت الله بسیار مکتوب نوشتم بخاطر اینکه اگر من در زیر عملیات قرار بگیرم باید کسی میبود که وصیت مرا میشنید ولی بالآخره بتاریخ ۶ ثور ۱۳۶۶ شهادت فرحت الله را شنیدم (لزوماً اختصار شد)

بهرحال حالا که فرحت الله نزد خدای خود رفت تو زنده باشی و جای او را در قلب من پر کنی و مرا بحیث یک پدر یا کاکا

معنوی خود قبول کنی .

اکنون لطفاً برای من بنویس که فرحت چه وقت و بکدام تاریخ و در کجا و چطور شهید شده آیا جسدش بدست آمد و دفن شده ؟ و در کجا دفن است ، اگر وصیتی کرده لطفاً برای من بنویس و اگر همچنین مصدر خدماتی به جهاد شده و کارهای فوق العاده از وی سرزده باشد هم لطفاً توضیح فرمائید تا در کتاب حقیقت اغتشاش تو که هنوز زیر چاپ نرفته جائی براتش یافته و حقش را ادا نمایم . لطفاً نشانی صحیح قریه و قبرستان را برایم بنویسید که اگر اتفاق افتاد و من زنده بودم قبرش را بیابم اگر از وی نشانی مانده باشد مثلاً عکس ها یا یادداشت ها برایم لطفاً ارسال فرمائید البته مکتوب شما را اگر حاوی کارنامه های خوب او باشد در کتاب خود زنگو گرانی میکنم .

دعا گویت غلام عمر شاکر
پدر شهید فرحت الله
اول جون ۱۹۸۷

نوت : این مکتوب اختصار شده زیرا بعضی مطالب آن در متن این رساله آمده است

این هم مکتوب جوابیهٔ مجاهد بزرگ احمدشاه مسعود آمر شورای نظار:

بسم الله الرحمن الرحیم

ولنبلونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون (الآیة قرآن مجید)

جمعیت اسلامی افغانستان

شورای نظار

برادر محترم دانشمند گرامی جناب غلام عمر شاکر!

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

صحت وسلامت تانرا از بارگاه ایزد متمنی ام.

شهادت دو فرزند مجاهد ومبارز تانرا تبریک وتسلیت عرض میرسانم.

دو نامهٔ شما قبلاً برایم رسید از محتوای نامه پیدا بود که شما از شهادت استاد مرحوم بی اطلاع بوده اید. تأخیر در جواب نامهٔ تان آن بود که نخواستم از شهادت برادر توسط نامهٔ ما اطلاع بیابید بعدتر دریافتم

که برادر شریعت موضوع را با اطلاع شما رسانیده است .

افتخار به پدر دانشمندی چون شما که با قربانی دادن عزیزترین فرزندانش در راه خدا بدعوت الهی لبیک و ابراهیم وار سر تسلیم گذاشته است از خداوند صبر جمیل واجر عظیم برایتان مستدعی ام .

دانشمند محترم ! فرحت الله شهید قبل از ورود به پنجشیر در شهر کابل بارتباط جبهه فعالیت میکرد .

فرزند عزیز شما فرحت الله که روحش شاد باد در سال ۱۳۶۱ در جبههٔ ما تشریف آورده اند . با استعداد عالی که در امور نظامی داشتند از اولین روزهای ورودش به جبهه با جدیت و پشت کار فراوان شروع به کار نموده با ادامهٔ کار مخلصانه مصدر خدمات ارزنده و فراموش نشدنی گردیدند . ابتکارات شان در کارگذاشتن انواع ماین های خودی (ماین های که خودش میساخت - نویسنده) و خنثی ساختن ماین های دشمن نقطهٔ بارز در بلند نگهداشتن مستوای نظامی جبههٔ ما بوده است .

زمانیکه روس ها در ثور ۱۳۶۳ خواستند حمله وسیع

شانرا به درهٔ پنجشیر عملی سازند. فرحت الله شهید به صدها ماین مختلف النوع را در سراسر نقاط حساس دره کار گذاشت و هم قبل از حمله پل متک را که در مسیر راه اکمالاتی قوای دشمن قرار داشت منفجر ساخته سبب مختل ساختن حرکت قطار عملیاتی دشمن گردید.

بر علاوه استاد فرحت شهید طی مدت کوتاهی بیش از دوصدتن از مجاهدین را تحت تعلیم نظامی قرار داده انواع تاکتیک های ماین گذاری واستحکام را بشاگردانش آموخت تعداد زیادی از افراد مذکور هم اکنون بحیث ورزیده ترین پرسونل در رشته استحکام در جبهات مختلف ایفای خدمت مینمایند.

خاطرهٔ اخلاق نیکو، سجیهٔ عالی وشهامت آن برادر همیشه زبانزد برادران مجاهدش بوده وهست.

بتاریخ ۱۹ میزان ۱۳۶۳ حوالی عصر پنجشنبه زمانیکه میخواست ماین های کارگذاشته شده توسط دشمن درکوه اصابه پنجشیر راخنثی سازد در اثر انفجار مین شدیداً زخم برداشت، لحظهٔ نگذشت که توسط مجاهدین همراهش بقرارگاه انتقال یافت، کوشش داکتر قرارگاه در جهت تداوی

گلوله خارج شد که رنگ آن آدم را تکان میداد ،
جایش را با او کسیژنه پاک کردم ودو سه دانه سلفاتیا زول
راکوبیده پاشیده دادم وبستم بعد از آن آهسته آهسته
صدایش برآمد وشیر را هم به مکیدن شروع کرد . نفرین
غلیظی نثار پرستار کردم که لااقل موقع خارج کردن از
بستر یکبار نوزاد را بدقت نمی سنجد . بهرحال این پسر که -
نامش را فرحت الله گذاشتیم درظرف یک هفته دیگر مانند
گل شگفت وبعد از دوسه ماه دیگر برای من شد یک پسر
ایده آل . . . . .



دراول سال ۱۳۴۵ درسن
۷ درمکتب تجربوی علاء الدین
شامل شد ودرسال ۱۳۵۲
درصنف هفت لیسه حبیبه
شامل گردید بعداز چار ماه
بتاریخ ۲۶ سرطان که کودتای داوًد واقع گردید دوسه
روز مکاتب مسدود بود وهمینکه اوضاع به حال عادی
برگشت وشاگردان بمکاتب خود رفتند ، فرحت الله در
آنسال که بسن چارده رسیده بود بپدرش گفت :

اش سودی نبخشید گویا ضرب الاجل تقدیر نواخته شده بود و لحظه‌ای تقدیم و تاخیر در آن ناممکن مینمود لحظهٔ پایان زندگی فرحت شام روز جمعه ۲۰ میزان ۱۳۶۳ لحظهٔ غم برای همهٔ مجاهدین بود .

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

اما چه فرحت آور است بخاطر خدا زیستن و در راه خدا سعی ورزیدن و تلاش نمودن و چه پر افتخار است مرگ در راه خدا ، بل نه مرگ است که زندگیست و زندگی جاوید.

صبح همان روز جنازهٔ فرحت الله در درهٔ آرزو که درهٔ جانبی موازی به درهٔ اصلی پنجشیر است دفن گردید روحش شاد باد و منزلش خلد برین .

برادر شهید در طول خدمتش در جبهه به حیث قوماندان عمومی استحکام در میان برادرانش نمونهٔ ایثار و فدا کاری تقوا و تواضع بوده است . در روزهای اخیر عمرش تلاش در شناخت ماین هائی داشت که روس ها اخیراً کارگذاشته بودند و برای مجاهدین ناشناخته بود که بالآخره در هنگام خنثی ساختن همان نوع ماین ها بشهادت رسیدند .

دانشمند گرامی!

از نوشتن کتاب تاریخ در افشای جنایات روس ها توسط شما آگاه شدم. از خداوند پاک برای تان توفیق میطلبم تا نوشتهٔ تانرا به اکمال رسانید تا از یکطرف سهم شایسته وارزندهٔ تانرا در جهاد و مبارزه برعلیه دشمن ادا نموده باشید واز طرفی با افشاء چهره پلید دشمن سفاک برادران مجاهد تانرا یاری داده باشید.

امید وارم زمانیکه نامهٔ ما بدست تان میرسد صحت تانرا بازیافته باشید

والسلام

امضای احمد شاه مسعود

بدر داغ دیده بعد از ارائه اسناد ومدارک که سبب نوشتن این رساله گردید با گلوی پرعقده گفت که وقتی فرحت شهید در سال ۱۳۶۲ بخانه آمد بمن گفت که :

پدر جان تو دو پسر دیگر هم داری یکی عبدالقادر مشهور به
استاد ذبیح الله از مزار شریف ودومی صفی الله افضلی
از هرات. وقتیکه در پنجشیر آمدند وتحت ترینگ من قرار
گرفتند هر دو را برادر خواندم وترا بایشان معرفی کردم و
عکس ترا برای شان دادم ونشانی خانه را گفتم وتا کید کرده ام
که اگر من شهید شدم پدر ریش سفید مرا خبرگیرائی کنید
آنان در غیاب گفتند که پدر تو عینا پدر ماست وخداوند
بما توفیق بدهد که بخدمتش برسیم.
گفتم بچیم نمیتوانم بگویم که خدا ترا از شهید شدن نجات
دهد زیرا این دعای خوب نیست ولی دعا میکنم که خداوند
شمارا وهمهٔ مجاهدین اسلام را در پناه خود داشته
باشد فرحت گفت بهرحال اگر من شهید شوم هیچ غم مخور
این دو برادر دینی من بهتر از من بتو رسیدگی خواهند کرد.
چه جوانان نازنین شریف از خود گذر وایثارگر هستند
آنقدر جسور ودلاورند که من دلاوری را از آنان آموختم
جوانان متوکل به خدا که نظیر ندارند صحنهٔ جنگ مثل
یک میدان فتبال برای شان معلوم میشود.
ولی بد بختانه در اخیر برج قوس ۱۳۶۲ شنیدم که

استاد ذبیح الله را نامردانه شهید کردند یعنی در موترش بمب گذاشته بودند که با هشت مجاهد دیگر بتاریخ ۲۳ قوس ۱۳۶۳ به نعمت عظمای شهادت نایل گردیدند شهادت این فرزند معنوی برمن تاثیر ناگوار انداخت و با ین فکر رفتم که اگر فرصت اطلاع یافته باشد؟ در حالیکه فرصت تقریباً دوماه قبل از وی رخت سفر بسته بود.

همچنین در سال ۱۳۶۵ بود البته ماه اسد که اتفاق ملاقات با شهید صفی الله افضلی در پاکستان دست داد وقتیکه مرا شناخت گفت استاد فرصت هم استاد من و هم برادر منست فکر میکنم که از شهادت فرصت اطلاع داشت زیرا یکبار آهی کشید که در آن من ملتفت نبودم وحالا بیاد میآرم که بی جهت آه نکشیده بود، حین صحبت عقده گلویش را میگرفت ولی با سرفه وصاف کردن صدا تیر میکرد که من مشتبه نشوم بدبختانه که بتاریخ ۶ ثور ۱۳۶۶ از شهادت فرصت اطلاع یافتم وبتاریخ ۱۷ سرطان ۱۳۶۶ از بی بی سی شنیدم که صفی الله افضلی در عوض راه طلبات وتربیت جام در اثر یک حمله غافلگیرانه به شهادت رسیده است، بند دلم گسست وداغ استاد ذبیح را تازه کرد

با فرحت الله نجوی کردم که واقعاً دو برادر خواندهٔ با وفا داشتی گلویم را عقده گرفت و با فریاد این عقده را باز کردم اشک از فرو ریختن باز نه ایستاد دلم خالی شد و قلم گرفتم و این مرثیه را بصورت ارتجالی انشاد کردم

سرود روحانی

در فضای غوریان ابر از مردی پر گشود
گوی سبقت در جدال حق ز اقرانش ربود

راد مردی بود با ایمان و دانش در زهران
در صف جنگاوران مانند و همتایش نبود

او بسوی طوبت جامی روان از طیبات،
بود کاندر عوض ره دشمن بوی آتش گشود

دست او خالی بود و درد شت میپیمود راه
گشت نامردانه حمله بروی از روی عنود

سینه اش شد چاک و قلبش از تپیدن باز ماند
نه تفنگی نه تپانچه در کمر او را نبود

ورنه کی میخفت در خون اینچنین آسان سهل
میکشید از دمار دشمنان خویش دود

او بآسانی کجا میرفت از این صحن جهاد
چون اجل آید نباشد فرصت گفت وشنود
اوکه چندین سال اندر راه حق مشغول بود
عاقبت کرد عزم دربار خداوند ودود
اندران لحظه که اسمعیل بشنید این خبر
کرد واویلا که برما این چه بدبختی فزود
جای اشک از چشم او خون ریخت بردامان وی
کرد فریادی که دشمن شیرمن ازمن ربود
گفت تا صدبار خونت رانگیرم ای صفی
کی دگر آرام اندر بسترم خواهم غنود
درهرات قهرمان پرور بسی شیران بود
لیک نبود چون صفی فرزانه بی گفت وشنود
کی بسان افضلی ها میشود پیدا دگر
نیست شیران دگر در زیر این چرخ کبود
ای صفی الله مرگ تو چنان تاثیر داشت
کز فضای قلب ها احساس ها یکسر زدود
آنچنان میداد داد رادمردی درنبرد
باشهامت دشمنان رامثل سبزه میدرود

خوب شد فرحت به مرگ تو نشد مویه کنان
زانکه او قبل از تو شد در نسیمت آبار خلود

فرحتم از دست رفت و هم صفی از صف بشد
نیست اکنون دستگیر من بجز حی ودود

کو ذبیح الله کجا شد آن سپه سالار بلخ
آنکه دشمن کشته و از کشته ها پشته فزود

ای ذبیح وای صفی فرحت بود یار شما
اندر آن دنیا که باشد زندگانی اش خلود

روح تان شادان همیشه در بهشت کردگار
دمبدم ارواح تان در سوی حق اندر صعود

رحم کن بر ملت افغان خدایا از کرم
شاکرم حمد تو میگویم به محبوب درود

مشنوان ما را دگر مرگ دلیران وطن
بشنوان از بارگاه خویش روحانی سرود

شام چارشنبه ۲۸ اسد ۱۳۶۶

یادتان همیشگی و مستدام باد ای شهدای راه حق!

هم چنین شوکت الله با مجاهدین پغمان و قوماندان آن شهید نعیم جان ارتباط کامل داشت . از حمله بهاری سال ۱۳۶۱ که به کمک سی جت و هلیکوپتر انجام میگرفت شوکت الله به نعیم جان اطلاع داد اما بدبختانه که این اطلاع یکساعت بعد از بمباردمان به نعیم جان رسید در این بمباردمان بیش از هشتاد مجاهد به شهادت رسیده بود و نعیم جان برای شوکت الله نوشت که :
نوشداروی بعد از مرگ سهراب راچکنم . کوشش کن که اطلاعات یکساعت قبل به ما برسد اگر این اطلاع قبلاً به ما میرسید شاید اینقدر تلفات نمیدادیم زیرا غافلگیر شدیم ولی کوتاهی از شوکت الله نبود بلکه همانروز چند ساعت راه خواجه مسافر بند بود و نامه بر نامه را به موقع رسانده نتوانست .

شوکت الله اخبار قیمتی را توسط غلام حضرت قرغه‌ای وال برای قوماندان یکه تاز لغمان قاضی محمد اسمعیل طارق میرسانید بعد از شهادت شوکت الله پیام تسلیت قوماندان طارق توسط غلام حضرت پسر عبدالغفار خان برای من رسید . در پیام خود گفته بود که با یک اطلاع

شوکت الله ما توانستیم ۱۳ هلیکوپتر و ۳ جت روسها را بیندازیم و درحدود ۸۵ میل کلاشنکوف را بدست بیاوریم کافیست که خداوند اورا در بهشت برین جای دهد ولی فقدان او نسبت به شما که پدرش هستید برای من خیلی جبران ناپذیر است روحش شاد باد !

" پدرجان دیگر مکتب نمیروم گمش کن کمونیست ها آمدند ."

او بچه کمونیست چیست تو به کمونیست چه میفهمی ؟

فرحت الله گفت که بچه ها میگویند که کمونیست ها از خدا وند منکر هستند .

پدرش میگوید که فرحت الله سخنی زد که من نتوانستم بالایش اعمال قوه کنم و او را بزور به مکتب بفرستم . واقعاً بعد از ده دوازده روز آوازه پخش شد که داؤد خان مسلک کمونیستی را در افغانستان پیاده میکند وهمان بود که یکتعداد زیاد سرمایداران در همان روزها سرمایه های خودرا از کشور خارج کرده وخود شان نیز خارج شدند .

من جز از همان معاش رتبه ۳ دیگر دارائی نداشتم ولی نا چار یک معلم خانگی برایش گرفتم مگر برادرش مدت دیگری هم در مکتب باقی ماند بالآخره به اثر تلقین فرحت الله در سال ۱۳۵۳ مکتب را ترک کرد ودکان یک دستکول سازشاگرد شد .

در سال ۱۳۵۴ یعنی در اوایل سال فرحت الله حسب معمول یکروز از خانه خارج شد وشب نیامد ساعت

ده شب شخصی ناشناسی تلفون کرده گفت : فرحت الله ایران رفت شما پریشان نباشید ، دوسال در تهران ماند ودر آنجا با موتر تخنیکی مصروف گردید ویکی از ولدنگ کاران درجه اول بگفتهٔ ایرانی ها از آب درآمد . بطوری که ولدنگ کار ایرانی که عمر خود را به ولدنگ کاری سپری کرده بود روزانه هشتاد تا نود تومان اجوره میگرفت اما فرحت الله یک صد و بیست تومان اجوره میگرفت ماکه می شنیدیم آب دهن خود را مزه مزه میکردیم که فرحت الله با سرمایه کافی عنقریب خواهد آمد و روزگار ما بهتر خواهد شد . اما وقتیکه درسال ۱۳۵٦ بکابل آمد دستش خالی بود ، فرحت بچیم همه معاش را بمصرف رساندی؟ گفت تنها من مصرف نکرده ام بلکه دونفر از وطن دار های من که کار نیافته بودند مصرف آنانرا نیز میپرداختم .

برای اینکه بیکار نماند گراج خانه رابرایش یک دکانک ساختم بطوریکه درنصف گراج یک دیوار فندرس آباد کردم ودر آن لوازم قرطاسیه ، ساجق باب و شیرینی وکشمش نخود کوکاکولا وسگرت

گذاشتم این دکانک بایک سرمایه قلیل تأسیس
شد ومن درنظرنداشتم که از عایدات آن استفاده کنم
صرف برای اینکه پایش جمع شود اورا مشغول ساخته
بودم تا اینکه روز نحس هفت ثور سررسید وگاوبازی
شروع شد وبایک کودتای روسی داؤد سرنگون گردید
بعد ازیکی دوماه دیگر کله وپوز روس ها در کابل
ظاهرشد ودارودسته ترهکی را حمایت میکردند. ظاهراً
همه مشاورین بود ولی تا حدودی ۴-۵ هزار عسکر با
صاحب منصبان شان تادرجه جنرال درکابل داخل شده
بودند همان بودکه عساکر روسی به سرقت دست زدند
از گدام های خودشان انواع اموال را میکشیدند
ومیفروختند وکوشش میکردند که برای فروش اموال
مسروقه جاهای خلوت را بیابند واتفاقاً بدکانچه فرحت
ه رایافتند که یک جای گوشه وتکیه دکان واز دحام
مردم کم بود .

اموال مسروقه عبارت بود ازتایر لوازم تخنیکی ، تیل
پترول ، خاک دیزل وموبیل آیل ، مسکه ، قطی های کنسرو
سامان تعمیر، سامان تشناب وصد هاقلم دیگر.

وفرحت الله این اموال را با صطلاح بنرخ کاه ماش
خریداری میکرد واکثراً مالچه میکرد مثلاً درمقابل
یک کریت مسکه بیوزیلیندی دو درجن لاکت که در آن
«الله» نوشته بود وسه درجن ناخن گیر وسه درجن
خودکار چار رنگه میداد. سامان آرایش زنانه
قطعه بازی، رادیو ترانزیستور، دستمال های سر
ابریشمی زنانه وغیره را با روسها مالچه میکرد.
درهمین موقع یکجوان تاکسی ران پنجشیری که
یک والگا داشت با فرحت الله آشنا شد وهر روز به
دکانش میآمد لااقل یک ساعت با وی صحبت میکرد
اما گاهیکه من اتفاقاً بدکان میرفتم هردو ساکت
مشیدند یا ازاین دروآن درحرف میزدند پدرش
میگوید که من یکروز گفتم جان پدر همراه این پنجشیری
ها چه کارداری؟ وقت خراب است احتیاط کن که بکدام
مصیبت گرفتار نشویم. میگفت دیگر سروکار نیست
ازمن بطرول میخرد ومیگوید که برای من تایر والگا
پیدا کن بیغم باش پدر چیزی نیست دوسه روز بعد
دیگر دیدم برادرش کارخود را رها کرده وهمراه فرحت الله

گرم گرفته است، گرم گفتگو میبودند که من درد کان داخل میشدم ودفعتاً هردو ساکت میشدند. گفتم فرحت بچیم راست خود را نمیگوئی شما دونفر با آن جوان پنجشیری سروکاری دارید ولی از من مخفی نگه میدارید آخر رازتانرا بمن بگوئید که من صدها پیرهن را قبل از شما پاره کرده ام وتجاربی اندوخته ام اگر بتوانم کمک ورهنمایی میکنم از من چیزی را مخفی مدارید ولی لب بسخن تر نمیکردند بالآخره یکروز عقب دیوار دکان باستراق سمع پرداختم یکی دو روز دوام دادم وبمن معلوم شد که آن جوان پنجشیری فرحت را بخریداری اسلحه، دینامیت، مرمی وغیره تشویق کرده وبرادر خود میگوید که تا حال بسیار اسلحه ودینامیت خریده و پنجشیر فرستاده ام من هم پنجشیر میروم اما تو کوشش کن خود را در حزب بزنی واحوالات لازمه را توسط همین ارتباطی در پنجشیر برای من بفرستی، دوسه روز باستراق سمع دوام دادم یک روز حینیکه گرم گفتگو بودند از عقب دیوار صدا کردم که فرحت بچیم من میگفتم که شما بی بلا نیستید آخر بمن به تفصیل بگوئید که چه تصمیم دارید من مانع تصمیم تان

بسم الله الرحمن الرحیم

یادی
از جانبازان وطن



شهید استاد فرحت الله

قوماندان عمومی استحکام جبهات پنجشیر

الله اکبر



بشهادت برادران همسنگرش در اثر عملیاتهـــای
استاد فرحت بیش از چارصد روس هلاک وبیش از
صد تانک دشمن منفجر گردیده است ، کـه در میان این جهنم
رفتگان یک جنرال وسه چهار دگروال ودگرمن ولااقل
ده تن ضابط وخورد ضـابط شامـــل اســـت .

بسم اللہ الرحمن الرحیم

پدرجان !....

گمشکو من دیگر مکتب نمیروم، کمونست هـــا

آمدند



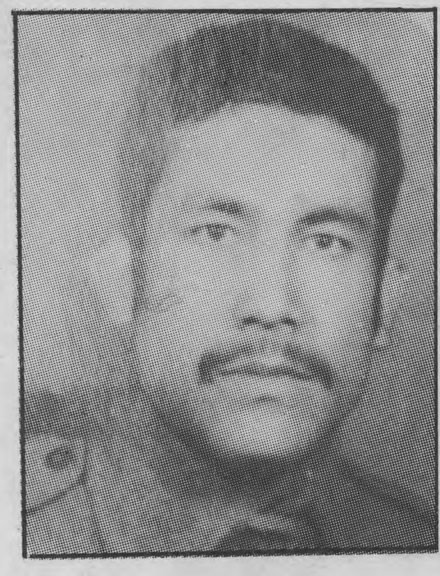
شهید فرحت الله

آخرین فوتوی فرحت ۳۵ روز قبل از شهادتش

خپرونکی: د افغانستان اسلامي جمعیت فرهنګي کمیټه

بسم الله الرحمن الرحیم

کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلّا وَجهَهُ



شهید شوکت الله لومړی بریدمن که بالآخره بعد از دو سال ارتباطش با مجاهدین پنجشیر شیرپرور افشاء شد وتوسط سه صاحبمنصب روس در گارنیزیون دارالامان « قلعهٔ بختیار » در دلو ۱۳۶۲ بشهادت رسید .